



پیغام عشق

قسمت تشبصد و نوزدهم





خانم زهرا از مشهد



با سلام

یک تجربه:

چند هفته قبل با یک چالشی روبرو شدم، قلبم فشرده شد، ناآرام و بی‌قرار بودم، مقاومت و قضاوت می‌کردم. هم‌زمان برنامه گنج حضور را گوش کرده و ابیات هندسه معنوی را تکرار می‌کردم.

نیست کسبی از توکل خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوب‌تر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶-

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت آخرش ده می‌دهند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴-

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یشا

او زعین درد انگیزد دوا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

می دانستم که صورتی را به دلم راه داده‌ام ولی نمی توانستم خودم را از چنگال من ذهنیم آزاد کنم.

برنامه ۸۹۰ که شروع شد ابیات را که در روی صفحه تلویزیون مشاهده کردم با قضاوت من ذهنیم گفتم چقدر سخت است، من که از این غزل چیزی نمی فهمم، ولی مثل همیشه با تفسیر بسیار روان، ساده و معجزه گر آقای شهبازی عزیز بسیار از این غزل درس گرفته و ذهنم کم کم آرام شد.

با تفسیر یکی از ابیات فهمیدم من در دورانِ فکری هستم و حول محور این فکر می چرخم و با من ذهنیم مسئله سازی کرده و دشمن سازی می کنم.

کم کم من ذهنیم را دیدم که مرا از جنس اتفاق کرده در حالی که چالش پیش آمده از عدم مسئولیت پذیری خودم بود که ذهنم آن را قبول نکرده و به گردن شخص دیگری می انداخت. بعد از آن هم رنجش شروع شد که ریشه آن هم در توقع بی جا بود. خوشبختانه حرفهای فرزندانم هم که شخص دیگر را مقصر این چالش می دانست در من اثر نکرد.

آرام شدم خدا را شکر کردم این بار شکر به خاطر آگاهی و پذیرش بود و آشنایی با این برنامه بی نظیر و دوستان معنویم در گنج حضور، و شکر گزاری از خدا که باز هم مرا امتحان کرد تا بفهمم هنوز هم هم هویت شدگی های زیادی دارم. باید هم چنان متعهدانه تا پایان عمر روی خودم کار کرده و قانون جبران را رعایت کنم.

قبل از آشنایی با این برنامه همیشه شکر کردن هایم برای اضافه شدن به هم هویت شدگی ها و به دست آوردن چیزهای این دنیایی مثل ماشین، خونه، موفقیت فرزندانم، موفقیت شغلی، پول، تایید گرفتن از دیگران، سلامتی، وغیره بود. ولی اکنون با این آگاهی هایی که به دست آوردم هر وقت خداوند هم هویت شدگی هایم را نشانه می گیرد و مرا مورد امتحان قرار می دهد تا درد هوشیارانه بکشم شکر گزاری می کنم.

سایه خود از سر من بر مدار
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

شکر گویم دوست را در خیر و شر
زان که هست اندر قضا از بد، بتر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷

شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
زان که شکر آرد تو را تا کوی دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن به دام شکر شاه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷

امیدوارم شکر را فقط برای به دست آوردن نعمت‌ها انجام ندهم، بلکه شکر را برای بیدار شدن از خواب ذهن و بیدار ماندن و زنده شدن به زندگی ادامه دهم.

با سپاس: زهرا از مشهد



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز
و دوستان همراه گنج حضور

به نام پیر خراباتِ عشق: زندگی لطیف بی نظیر مهربان

خلاصه غزل ۳۳۶ بر نامه ۸۹۳

فکری که همین لحظه می آید در تو که تو هشیاری و توجه هستی را انجام بده، عقب نینداز، توجیه و تنبلی نکن، که من ذهنی فرصت بالا آمدن و فکر دیگر انداختن در سرت را پیدا نکند. لازمه گفتن خرد زندگی در گوش جان، و شنیدن و خواندن و اجرای آن توسط من، سکوت در ذهن است. من ذهنی را با یک فکر یک فکر کردن، ادامه نده. اگر این لحظه اینجا بودی، زندگی را داری زندگی می کنی و گرنه زمان رسیدی برای ادامه عمر من ذهنی که چند روز بیشتر زندگی کند، چون تمام این «نبودن‌ها» باید تبدیل به «بودن» شده و بازپس گرفته شود. حرفهای من ذهنی در سر و در زبان قارقار کلاغ است، درخواست افزایش عمر تن هست، تنها حضور در لحظه، افزایش عمر جان است.

به جای رفتن در فکر، توبه کن و برگرد به همین جا و همین لحظه.

موسی جان در میقات محل ملاقات حضور دارد و منتظر من است من که توجه زنده هستم که بیایم به این لحظه و ملاقات هشیاریم با هشیاری خدایی صورت بگیرد. ملاقات با ریختن خون من ذهنی صورت می‌گیرد، با کشتن آن، یعنی با کوچک کردنش، بلند نکردنش، برای او کار نکردن.

شراب مست‌کننده‌ای که بارها چشیده و همراه با آن بوی زندگی حقیقی را استشمام کرده‌ایم و همچون گمشده‌ای بدنبال پیدا کردن دوباره آن هستیم، تنها و تنها با ریختن خون من ذهنی دشمن حضور و بودن، به جانمان نوشانده می‌شود، با چاقوی فضاگشایی اطراف فکری که این لحظه تو را اسیر خود کرده و دارد تو را که هشیاری و توجه زنده هستی، به بدنبال خود می‌کشد. رشته فکر را ببری و خون من ذهنی را بریزی و زندگی‌ات را شکار کنی.

آنقدر این شکار لذت‌بخش است که ارزش کشیدن درد هشیارانہ نرفتن در دام فکر و هیجان و تکرار لحظه به لحظه آن در طول روز را، دارد.

علامت شیر حضور که قوی و سلطان زندگی‌م است، همین آلوده بودن به خون من ذهنی‌ست.

از اتفاق درونی و بیرونی این لحظه چیزی نمی‌خواهم، کاری با اتفاق ندارم تا همانیدگیِ جدید شکار نکرده و مست بیرونی‌ها نشوم.

هر چیزی را که به ذهن ببرم و به صورت فکر و گفت و تعین دریاورم و دریافت کنم، اثبات یک توهمی ست که اصلاً وجود ندارد، جان دادن به افسانه و آن را حقیقی جلوه دادن است.

باید خودم را از این شیرِ شیطانِ اثبات‌کننده که مرا مستِ جهان می‌کند باز کنم تا از این نفیِ لحظه به لحظه مست حضور باشم.

من هم لیاقت دارم و خودم را شایسته این سفره بی‌نهایت کائنات می‌دانم که مانند «باز» جان‌های پاک که از فضای یکتایی دست اول شکار می‌کنند، آنچه نیاز لحظه‌ام است بردارم و مانند «کلاغ» با تقلید و واکنش، افکار و باورها و اعمال مرده دستِ چندم استفاده شده را برای این لحظه‌ام بکار ببرم.

با همت خودم که ادامه هشیاری هستم که من یکی نیستم، هزارم و همت جان‌های پاک حمایت‌کننده و یاری‌دهنده مولانا و آقای شهبازی و دوستان گنج‌حضور، و لطف زندگی؛ قارقار کلاغ را ساکت می‌کنم تا شکار مردار کردن هم تمام شود، آرزو کردن عمر درازش هم به پایان برسد.

تابع قانون مزرعه و قانون صبرِ قضا و قدر هستم تا «کلاغ» بدون دخالت و کنترلِ ذهنِ من تبدیل به «باز» شود.

هر تعریف ذهنی و دانستن که از «باز» بودن و شکار دست اول گرفتن دارم را بریزم، نُخت و صافی از اوصاف خود باشم هر لحظه، «فهمنده» را خاموش کنم؛ چون هر چیزی که تا به حال فهمیده‌ام و با ذهن، پیشرفت و حضور نامیده‌ام، صفات زاعِ من ذهنی بوده است.

من ذهنی بر این گردش حضور در چهار بعد و جان اصلی‌مان، حسادت می‌کند و دشمن شادی بی‌سبب و برکات حقیقت وجودی‌ست، پس هرگاه آرامش زیرفکرها و ذوق و آفرینندگی به جانم ریخته شد، از این من ذهنی نابینا پنهان کرده و آن‌ها را در حجاب «جدی نگرفتن و به حساب نیاوردن» قرار می‌دهم و مرتب این برکات را جلوی چشم ذهن و هشیاری جسمی فهمنده نمی‌آورم. اگر حقیقتاً «نه چیزی» بود و نفهمیدم و دست ذهن را بر وی نَزدم، امید است که ناخوش نشود و به اقلین نپیوندد و بماند و جزء جان اصلی شده و به خدائیت پیوندد.

هیچ انتظار پایانی نداشته باشم، تا تنِ خاکی هست بازی با شاه و شکار کردنِ شیر هم هست و من فقط باید مات و شکار زندگی شوم، تا در کوی من هیچ خاک و تن جسمی نماند. این لحظه جاودانه در هر اتفاق درونی و بیرونی، فقط جریانِ زنده خون زندگی بماند.

ای من ذهنی فرصت طلب و پر سر و صدای برهم زنده خواب حضور، نیازی به اعلام حضور و صبح حقیقت نیست، که هر بسط و گشایشی که از طرف زندگی آمد و هر زندگی به تله افتاده‌ای که آزاد شد و هر وضعیت بیرونی و درونی که سروسامان پیدا کرد، جار بزنی و خواب حضور را برهم بزنی.

صبح که بیاید گرمای خورشید حضور، چهره جان را نوازش می‌دهد و خودش دلیل بر آمدن آفتاب حقیقت در وجودمان می‌شود.

اگر ذهن کنجکاو داری که دائماً دنبال دلیل حضور و خداست، از آفتابی که درونت طلوع کرده، روی برمگردان در ذهن جستجوگر فهمنده کنجکاو، که این هم مستلزم کشیدن درد هشیارانه پیوسته‌ای است؛ تا این میل به فهمیدن سبب و ذات هر چیز در تو خاموش شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

بده یک جام، ای پیر خرابات
مگو فردا، که فی التأخیر آفات

به جای باده درده خون فرعون
که آمد موسی جانم به میقات

شراب ما ز خون خصم باشد
که شیران را ز صیادی ست لذات

چه پر خون ست پوز و پنجه‌ی شیر
ز خون ما گرفتست این علامات

نگیرم گور و نی هم خون انگور
که من از نفی مستم، نی ز اثبات

چو بازم، گرد صید زنده کردم
نگردم همچو زاغان گرد اموات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

پیا ای زاغ و بازی شو به همت
مصفا شو ز زاغی پیش مصفات

پیفشان وصف‌های باز را هم
مجردتر شو اندر خویش چون ذات

نه خاکست این زمین، طشتی ست پر خون
ز خون عاشقان و زخم شهمات

خروسا چند گویی صبح آمد؟
نماید صبح را خود نور مشکات
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۳۶

تو عدو این خوشی‌ها آمدی
گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی
دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلالت باید، از وی رو متاب
دفتر دفتر اول، بیت ۱۱۶

شاد و سلامت باشید

مرضیه از نجف آباد



آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام،

دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰، برنامه ۸۹۵

رضا مده که دلم کام دشمنان گردد
بین که کام دل من بجز رضای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

ما که پا به عرصه این جهان گذاشتیم یک ملک نیز ما را همراهی کرده است.
ملک، همان امتداد هشیاری و حضور ماست که از جنس عقل کل می باشد که بهر اظهار در این عالم فرم به دو صورت ظاهر شده اند.

در سنین ابتدایی این خاصیت فرشته گی در ما غالب بود.
یعنی جان ما پاک بود و فارغ از رنگ و بو. رنگ ما بی رنگی بود.
خدا از طریق ما می دید و می شنید.

هدایت، قدرت و حس امنیت مان را مستقیماً از زندگی دریافت می‌کردیم.

فکرهای ما هیچ سمت و سویی نداشت. طوری نبود که با هر بار فکر کردن، یک هیجانی مثل ترس، خشم، حسادت و یا مقایسه در ما خودش را نشان دهد.

همیشه شاد بودیم، چون هنوز به مقایسه نیفتاده بودیم.

همیشه در لحظه حال بودیم، چون به امید به دست آوردن چیزی یا در غم از دست دادن چیزی نبودیم.

خلاصه، این فرشتگی ما و عقل خداوند هر دو از یک جنس هستند و برای یاری ما و پخشِ خرد و فرّ ایزدی در این جهان، یار و پشتیبان همدیگر هستند.

ولی یک نکته مهم در این بین حائز اهمیت است و آن اینست که این خاصیت فرشتگی در ما همیشه برقرار است و مانند یک گنج در درون ما پنهان شده است و برای آشکار شدن، نیاز به توجه و شناسایی دارد.

اگر این شناسایی در کودکی توسط دیده روشنان صورت پذیرد، ادامه کار برای ما بسیار آسان تر خواهد بود.

ولی متأسفانه مشکل از جایی شروع می شود که اکثر قریب به اتفاق اطرافیان ما به عنوان مشاهده کننده که جنس ما را به عنوان مشاهده شونده تعیین می کنند، نه تنها آن خاصیت فرشتگی را در ما نمی بینند بلکه ما را صد در صد از جنس جسم می بینند.

مشکل ما به همین جا ختم نمی شود، چون یک دشمنِ قسم خورده هم در درون خود داریم و آن نفس یا من ذهنی ماست که از جنس شیطان است.

او که قادر به دیدن فرشتگی و خدائیت درون انسان نبود در پیشگاه خداوند به آدم سجده نکرد و بعد از سرپیچی از فرمان خداوند، طلب عمر طولانی نمود و سوگند یاد کرد که انسان ها را گمراه کند.

من ذهنی، دشمن حضور ماست و خوب می داند یا جای اوست در مرکز ما یا جای فرشته، از این رو هر لحظه خواهان عمر بیشتر است و حاضر نیست از بین برود.

بقاء من ذهنی به هم هویت شدگی های ما بستگی دارد و اگر این ها در مرکز ما باشند چشم دل ما باز نخواهد شد تا بتوانیم آن نور خدایی درون خود و دیگران را ببینیم.

این بسته شدن چشم و روزن دل، ما را به کلی از زندگی و خدا جدا کرده است. در نتیجه با دید هشیاری جسمی، ما فقط تن شناس هستیم نه جان شناس، یعنی به جای اینکه نگذاریم مرکزمان را چیزهای آفل اشغال کند، برعکس با قراردادن آنها در مرکز، دلمان را تبدیل به جایگاه دشمنان خودمان می‌کنیم.

البته با بینش وارونه‌ای که از هم هویت شدن با چیزهای گذرا به دست آورده‌ایم برعکس ما چیزهای آفل را دوست وفادار خود می‌دانیم و می‌خواهیم از آنها کامجویی کنیم.

من ذهنی که قرار بود پس از چند سال اول عمر ما از بین برود بخاطر غفلت ما خودش را به جای اصل ما جا زده است و ما فکر کرده‌ایم که همین من ذهنی هستیم و همواره سعی در جانب داری از کارهای اشتباهش کرده‌ایم. او هم خودش را چنان به موش مردگی زده است که ما حتی ذره‌ای گمان بد به او نبریم و به دنبال مقصر در بیرون باشیم.

در واقع من ذهنی گرگی است در لباس بره و دشمنی سرسخت در درون ما که خودش را صمیمی ترین دوست ما یا بهتر بگوئیم خود ما می‌داند.

پس چنین دشمنی در سر خود داریم که مانع عقل کل است و تباه کننده دین و ایمان واقعی ما.

به عبارت دیگر، ما با همانیده شدن با انواع و اقسام چیزهای آفل، مرکزمان را عرصه تاخت و تاز دیو و شیطان کرده‌ایم و به خیال خودمان در حال کامجویی از این دنیا هستیم در حالیکه این دنیاست که هر لحظه حضور ما را می‌بلعد و به ما تجاوز می‌کند و در حال کامجویی از ماست.

ولی از نگاه یک عارف، دل انسان، جایگاه خداوند است و روا نیست که پر از همانیدگی باشد؛ در حقیقت وقتی با چیزها همانیده می‌شویم و در مرکزمان می‌گذاریم داریم برای خدا شریک قائل می‌شویم.

اگر نظاره گر من ذهنی و کارهایش باشیم و با فضاگشایی، صبر و رضا عمل واهمانش را تمرین کنیم، پس از مدتی خواهیم دید که پرهیز از هم هویت شدن با چیزهای بیشتر در ما نهادینه می‌شود و دیگر میل نداریم از چیزهای این جهانی کام بگیریم.

هر چقدر هم هویت‌شدگی‌های مرکزمان را بیشتر شناسایی می‌کنیم و می‌اندازیم بیشتر حضور خداوند را در درونمان احساس می‌کنیم و رضایت قلبی بیشتری نصیبمان می‌شود.

«دیو چو بیرون رود فرشته در آید.»
- حافظ غزل شماره ۲۳۲

اگر زمانی برسد که آن حالت فرشتگی ما دوباره با عقل کل یکی شود هم خداوند از ما راضی می‌شود و هم ما از خودمان راضی می‌شویم و آن موقع است که حقیقتاً به کام دل‌مان می‌رسیم و مشمول آیات زیر از قرآن کریم می‌شویم:

سوره ۸۹، الفجر، آیه ۲۷ تا ۳۰

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي».

ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد در حالیکه او از تو راضی است و تو از او، پس در زمره بندگان من وارد شو و به بهشت من درآ.

با تشکر، علی از دانمارک



آقای شاپور



در رابطه با تاخیر و تعدیل و گله‌گی بیاناتی داشتیم. مولانا در دفتر پنجم بیت ۱۷۹ دارند که ما باید قولا و عملا این گواهی را که از خدا بوده‌ایم و دوباره با او یکی می‌شویم را ببینیم و هیچ تاخیری در این امر جایز نیست.

این تاخیر با لجاجت و مقاومت در برابر اتفاق این لحظه به وجود می‌آید.

از لجاج خویشتن بنشسته‌یی
اندرین تنگی، گف و لب بسته‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹

تا بنده‌ی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

یک زمان کار است، بگزار و بتاز
 کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

همانطور که امروز از دفتر پنجم هم ابیاتی داشتیم در بیت ۱۰۷، ۱۶۰ علت تاخیر را در انجام دادن دو کار می بیند و می فرماید شیطان شما را مثل اسبی که می خواهند اون رو نعل کنند، گوش تو رو می کشد و به سوی حرص و کسب و کار دنیا می کشد و از سرگردانی نعلی بر پای تو می کوبد که از راه رفتن باز بمونی و این نعل، همان تردید در انجام دو کار است.

گوش هات گیرد او چون گوش اسب
 می کشاند سوی حرص و سوی کسب
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۰

بر زند بر پات نعلی ز اشتباه
که بمانی تو ز درد آن ز راه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۱

نعل او هست آن تردد در دو کار
این کنم یا آن کنم؟ هین هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲

بازم در دفتر پنجم می فرماید اگر تاخیری داشته‌ای و نامه اعمالت رو سیاه کردی، می توانی با برگشت و توبه
جبران مافات بکنی.

گر سیه کردی تو نامه عمر خویش
توبه کن آنها که کردستی تو پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۱

عمر اگر بگذشت، بیخس این دم است
آب توبه ش ده، اگر او بی نم است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۲

بیخِ عُمَرَت را بده آب حیات
تا درختِ عُمَر گردد با نبات
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۳

جمله ماضی ها از این نیکو شوند
زهرِ پارینه از این گردد چو قند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۴

در نهایت مولانا وقتی که گوش شنوایی نمی بیند و بعضی انسان ها این تاخیر را تا پایان عمر ادامه می دهند، قاطعانه و محکم بر اونها می تازد و عدم لیاقت آنها را یادآوری می کنه :

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

لایق این حضرت پاکی نه اید
نیشکر پاکان، شما خالی نه اید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۰۱

ابیاتی است از مثنوی در رابطه با جهد و کوشش و به تاخیر نیانداختن این امر مهم:

سال‌ها ره می‌رویم و، در اخیر
همچنان در منزل اول اسیر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۸۵-

سال‌ها گوید خدا آن نان خواه
همچو خر، مُصْحَفِ گَشَد از بهر گاه
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۰-

خُطُو تَیْنِی بُوَد اَیْن رَه تَا وَصَال
مانده ام در ره ز شَسْتَت، شَصْت سال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹-

راه نزدیک و، بماندم سخت دیر
سیر گشتم زین سواری، سیر، سیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۰

هست در کوشش امیدم بیشتر
دارم اندر کاهلی افزون خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۹۸

مرغ، گو اندر قفس زندانی است
می نجوید رستن، از نادانی است
-مولوی، مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۵۴۱

تو بر آن رنگی که اول زاده‌ای
یک قدم زان پیشتر نهاده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۴

شهسواران در سباق تاختند
خربطان در پایگه انداختند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ۱۱۳۰

در سرت آمد هوای ما و من
قید بین بر پای خود پنجاه من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۰

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد
چون شدی در ضد آن، دیدی فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

رو به دریایی، که ماهی زاده‌ای
همچو خس در ریش چون افتاده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۸

خس نه یی، دور از تو، رشک گوهری
در میان موج و بحر اولی تری
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۲۹

گام در صحرای دل باید نهاد
زانکه در صحرای گل نبود گشاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

بر امید راه بالا کن قیام
همچو شمعی پیش محراب، ای غلام
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸

ذره یی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

جهد کن تا نور تو رخشان شود
تا سلوک و خدمت آسان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۸۴

جهد کن تا مزد طاعت در رسد
بر مطیعان آنگهت آید حسد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۸۹

هر که کوشد بهر ما در امتحان
پشت، زیر پایش آرد آسمان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۲۳

اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر یکم، بیت ۱۸۲۲

جان بده از بهر این جام ای پسر
بی جهاد و صبر کی باشد ظفر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱

هین غنیمت دار، در باز است، زود
رخت آنجا کش، به کوری حسود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰۸

جزو، سوی گل دوان مانند تیر
کی کند وقف از پی هر گنده پیر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۸۹

وقت تنگ و، می رود آب فراخ
پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۰

شهره کاریزی ست پر آب حیات
آب کش، تا بر دمَد از تو نبات
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۰۱

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بیدرنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

نیمِ عمرت در پریشانی رود
نیمِ دیگر در پشیمانی رود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۱

شب شود، در دام تو یک صید نی
دام بر تو جز صداع و قید نی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵

هین و هین ای راهرو، بیگانه شد
آفتاب عمر، سوی چاه شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۵


تا نمرده ست این چراغ با گهر
هین فتیلش ساز و روغن زودتر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۶۸

ای خدای با عطای با وفا
رحم کن بر عمر رفته در جفا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸۹



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com